



خردسالان

# دوست

سال دوم،

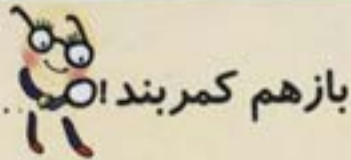
شماره ۵، پنجمین

۲۴ اردیبهشت ۱۳۸۳

۱۵۰ تومان



۱۳



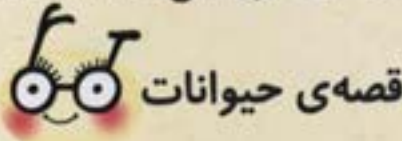
بازهم کمر بند او

۱۷



همه‌ی خوراکی‌ها

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



بوی پونه

۲۴



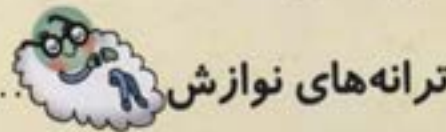
کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



ترانه‌های نوازش

۳



با من بیا

۴



چه بوی خوبی

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



مرغ قشنگم

۱۱



جدول

۱۲



بازی

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین غلامی، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین سلواتیان

● کرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدفای ۸۷۲۱۶۹۲

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● توزیع: فرخ لباس

● امور مشترکین: محمد رضا اصغری

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۴۲، نشر عروج

● تلفن: ۲۲۹۷ - ۶۷۰ و ۶۸۲۲ - ۶۷۰، فاکس: ۶۷۱۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مریب گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



# بامن بیا ...



دوست من سلام.

من عینک هستم.

دوست چشم‌های قشنگ تو.

بعضی از ما عینک‌ها روزهای آفتابی از چشم‌ها مراقبت می‌کنیم.

مثل عموی من که یک عینک آفتابی است.

بعضی از ما زیر آب مراقب چشم‌ها هستیم.

مثل خاله‌ام که یک عینک شنا است.

خود من هم عینک طبی هستم.

یعنی به چشم‌هایی که ضعیف هستند،

کمک می‌کنم تا همه چیز را

خوب و روشن ببینند.

نمی‌دانم تو عینک داری یا نه؟

ولی حالا که پیش تو هستم

می‌توانی به همه بگویی که

یک عینک داری!

مجله را ورق بزن و با من بیا...



# چه بوی خوبی!

سرور کتبی



یک روز شیر جنگل خوابیده بود که بوی خوبی به دماغش خورد و او را از خواب بیدار کرد. شیر گفت: «غررر... چه بوی خوبی! چه بویی!» بو، دماغ شیر را قلقلک داد و دهانش را آب انداخت. شیر گفت: «چه بوی خوبی! حتما بوی یک غذای خوشمزه است.» شیر یالش را تکان داد و دنبال بو دوید. زنی کنار یک تنور نشسته بود و نان می پخت. زن، نان های برشته شده را دسته دسته کنار تنور چیده بود. شیر گفت: «اوم م م... چه نان های خوشمزه ای... اوم...» بوی خوب، پرید توی سوراخ دماغ شیر. شیر نفس عمیقی کشید و گفت: «غررر... بوی نان خوب است. اما این بویی که حس

می کنم، با بوی نان فرق دارد. یک بوی تازه است. باید بروم و این غذای خوشمزه را پیدا کنم.»

شیر بدون این که به نان ها نگاه کند، دنبال بو دوید.

مرغ های حنایی توی یک مزرعه دنبال هم می دویدند. هوا پر از بوی مرغ بود. شیر می خواست بپرد و مرغ ها را بخورد که بوی

خوب دور سر او چرخید و به پره های دماغش دست کشید. شیر گفت: «غررر...»

باز هم این بو! چه بوی ناقلایی! با من قایم موشک بازی می کند. اما من

از او زرنگ ترم. این غذای خوشمزه را پیدا می کنم.»

و بدون این که به مرغ ها نگاه کند، دنبال بو دوید.





بزغاله‌ای که از گله جا مانده بود، مع مع کنان دور خودش می‌چرخید. شیر گفت: «به به! چه لقمه‌ی نرم و تازه‌ای! تا حالا بزغاله‌ای به این شیرینی ندیده بودم. بیا... بیا جلو لذیذمن!» اما به جای بزغاله، بوی خوب جلو آمد و روی دماغ شیر نشست. شیر هوا را بو کرد و گفت: «اوم م م... باز هم این بو! این بو از بوی نان و مرغ و بزغاله هم بهتر است. نباید خودم را سیر کنم. باید بروم و این غذای خیلی خوشمزه را پیدا کنم و بخورم.» بدون این که به بزغاله نگاه کند، دنبال بوی تازه دوید. شیر، گرسنه بود و بوی غذا، گرسنه‌ترش می‌کرد. هرچه جلو تر می‌رفت، بو زیاد و زیاد تر می‌شد. توی یک دره، بو آن قدر زیاد شد که شیر دور خودش چرخید و گفت: «غررر... همین جاست، بو از همین جا می‌آید. غذا باید توی همین دره باشد.»



شیر اول بالای دره را گشت، اما غذا آن جا نبود. بعد پایین دره را گشت. غذا این جا هم نبود. شیر فریاد زد: «غررر... کو؟ کجاست؟ غذای خوشمزه کجاست؟» و به هر طرف نگاه کرد. چشمش به بخار سبز رنگی افتاد که از پشت یک درخت به آسمان می رفت. شیر خندید. فریاد زد: «همین جاست. پیدایش کردم. غذا را پیدا کردم.» و با خوشحالی به طرف درخت دوید. چشم هایش را بست و یک خیز بلند برداشت.

– مواظب باش نسوزی آقا شیره!

شیر چشم هایش را باز کرد. یک دیگ خیلی کوچولو به اندازه ی یک انگشتانه روی آتش غلغل می کرد. کفشدوزکی با یک پر گاه، غذا را هم می زد.

کفشدوزک گفت: «سلام آقا شیره! کجا با این عجله؟»

شیر به دیگ کوچولو نگاه کرد و گفت: «این ...»

این بو از این دیگ می آید؟»

کفشدوزک گفت: «دارم غذایی پزم.»

بفرمایید نهار میهمان من باشید.»

شیر آهسته گفت: «این غذا، غذای

یک کفشدوزک است نه غذای شیر

بزرگی مثل من!» و با گوش و یال

آویزان به طرف لانه به راه افتاد.

بوی غذا دوید و دور سر شیر چرخید.

شیر گفت: «برو... برو با مورچه ها

قایم موشک بازی کن!»

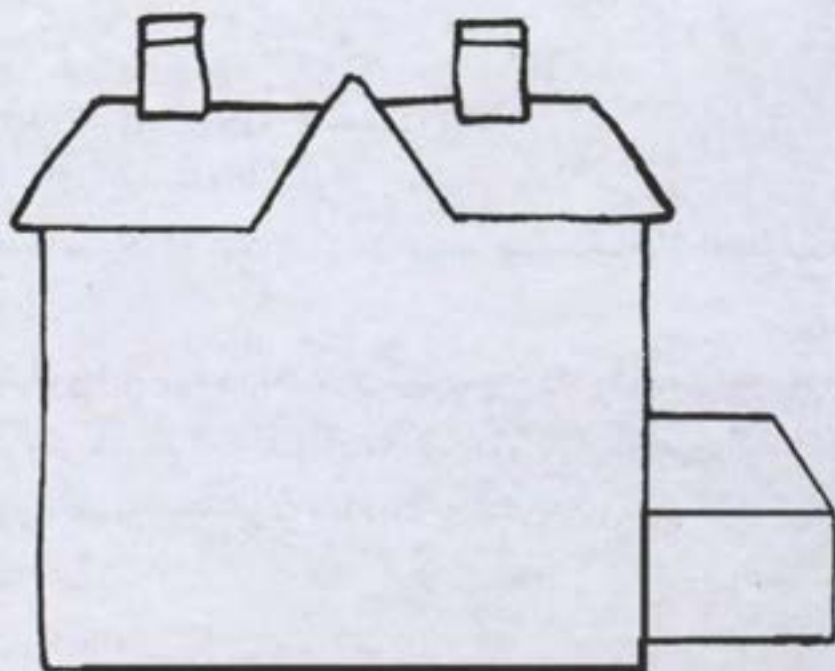
و راهش را گرفت و رفت.





# نقاشی

در و پنجره‌های این خانه را نقاشی کن.  
آن را هر طور که دوست داری رنگ کن.



# فرشته‌ها



درخت سیب باغچه‌ی پدر بزرگ، پر از شکوفه شده بود.

به دایی عباس گفتم: «مرا بغل بگیر تا چند تا شکوفه بچینم.»

دایی عباس گفت: «شکوفه را نمی‌چینند، شکوفه‌ها مثل بچه‌ها هستند، باید با آن‌ها مهربان بود.»

گفتم: «مثل بچه‌ها؟»

دایی عباس گفت: «هر شکوفه‌ی این درخت یک روز سیبی سرخ و خوشبو می‌شود، امام همیشه می‌گفتند که

بچه‌ها مثل شکوفه‌های کوچکی هستند که باید با آن‌ها مهربان بود و از آن‌ها مراقبت کرد.»

دایی عباس مرا بغل گرفت و گفت: «حالا خوب و با دقت به شکوفه‌های سیب نگاه کن، ببین چه قدر زیبا و

کوچک هستند!»

من خندیدم و گفتم: «مثل بچه‌ها!»

دایی عباس گفت: «مثل تو و همه‌ی بچه‌ها.»







# مرغ قشنگم

افسانه شعبان‌نژاد

مرغ قشنگم  
قدقدقا کرد

از توی لانه  
من را صدا کرد

در خانه پیچید  
قدقدقداش

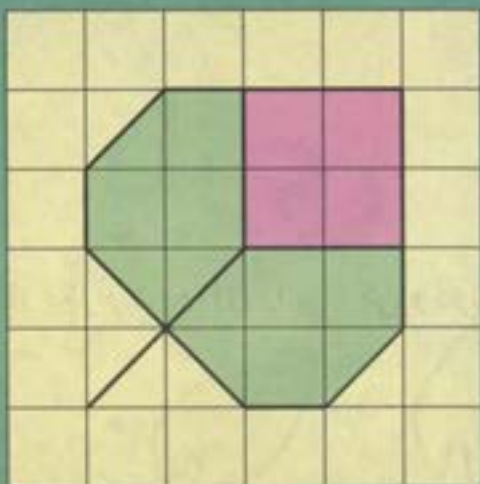
یک مشت دانه  
بردم برایش

دادم به مرغم  
آن دانه‌ها را

او هم به من داد  
یک تخم زیبا

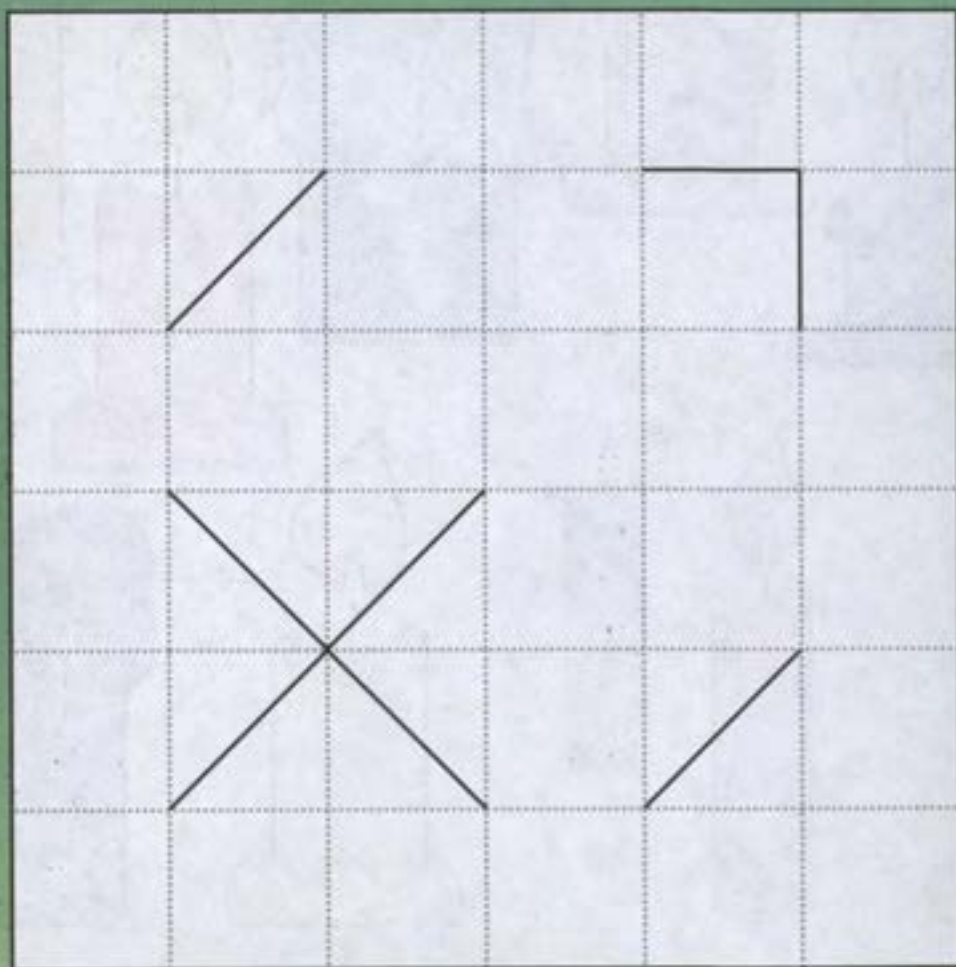






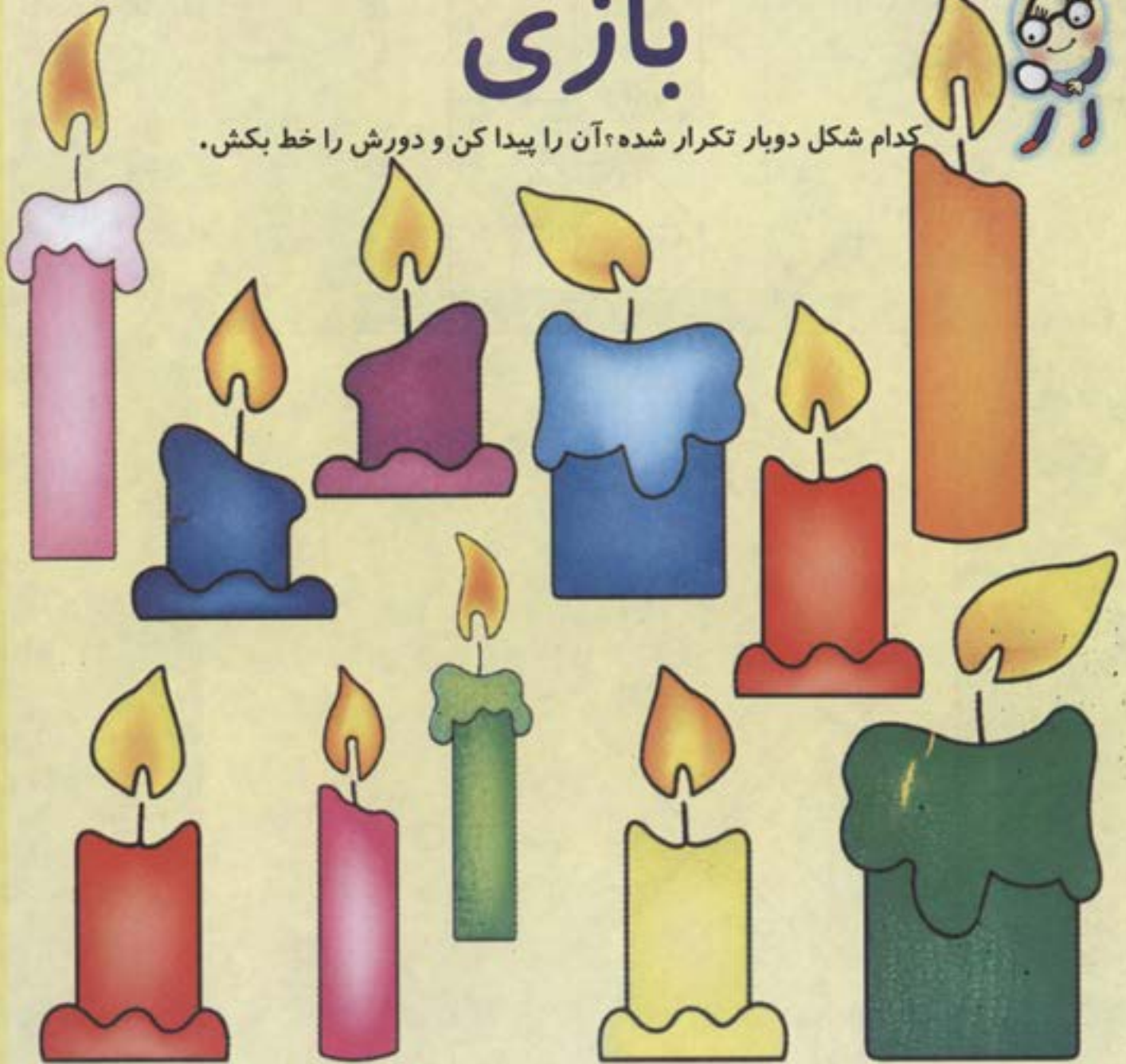
# جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



# بازی

کدام شکل دوبار تکرار شده؟ آن را پیدا کن و دورش را خط بکش.







# باز هم کمر بند!

نوشته و طرح: مازنیستانی

خوب پسر، می‌دونی که نشستن روی صندلی جلوی ماشین برای بچه‌ها خیلی خطرناکه پس چرا تو اینجا نشستی؟

چون قهراره  
یه تکه آموزش  
به خواننده‌های  
دوست خردسال  
یاد بدم بابا چون



آخرین، یادته یه بار وقتی ترمز کردی از نشیمنه جلوی ماشین پرت شدی بیرون؟!

بله ولی دینگه این اتفاق نفی افته چون این بار  
کمر نبره و سفت بستم!



آخرین پسر ۳۰ بستن کمر بند تو ماشین جلوی  
اتاقای بدرومی گیره . بزن بریم!



هچی! اون دختریه وسط خیابون  
چی کار می کنه؟!



کفش عروسکم  
کیا افتاده؟!







آره! انقدر هم سفت بستم که تقصیر در  
لفی آد اما نه دو نیم چرا باز اینجوری شد!



مگه نگفتی کمر بندو سفت بستای جیغی!؟



به من چرا!

یا در وقت بهش بگم یا نه کمر بند اینی رو  
سفت بندم نه کمر بند شلواری شو!

پایان





با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



خرسی



بزی



موشی



خرگوش



کاهو



گوچه فرنگی



عسل



خیار

## همه‌ی خوراکی‌ها

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود .

یک روز قشنگ و آفتابی، خرگوش و بزی و موشی و خرسی تصمیم گرفتند به دشت بروند و تمام روز را آنجا

بازی کنند.


وقتی به دشت رسیدند، خرگوش گفت: «مادرم برایم کاهو گذاشته تا بخورم.»

بزی گفت: «مادرم برایم خیار گذاشته تا بخورم.»

موشی گفت: «مادر من هم یک قرمز و آبدار گذاشته.»

خرسی ساکش را باز کرد و گفت: «مادر من هم عسل داده تا بخورم و قوی بشوم.»

بچه‌ها به هم نگاه کردند.


دلش می‌خواست هم  بخورد، هم  و هم .


او هم خیلی دوست داشت.

و  هم دلشان می‌خواست  و  و  و  بخورند.

اما هر کدام از آن‌ها فقط یک خوراکی داشت.




گفت: «ای کاش مادرم برای من، هم  می‌گذاشت، هم  و هم !»





گفت: «من هم دلم می‌خواهد از همه‌ی این خوراکی‌ها بخورم. ولی من فقط یک  دارم.»

گفت: «من هم فقط یک ظرف پراز  دارم.»

گفت: «یک فکر خوبی کردم!»



و  و  و  همه با هم پرسیدند: «چه فکری؟»

 جواب داد: «اگر  و  و  را در یک ظرف بریزیم، می‌توانیم همه با هم آن را بخوریم!»

این طوری همه‌ی ما از همه‌ی خوراکی‌ها می‌خوریم.»

 گفت: « مرا هم با هم می‌خوریم.»

بچه‌ها خندیدند و گفتند: «چه فکر خوبی!»

آن‌ها،  را خرد کردند،  را خرد کردند،  را هم خرد کردند و همه را در یک ظرف

ریختند. این طوری: 

بعد دور هم نشستند و همه با هم از همه‌ی خوراکی‌ها خوردند.

و وقتی حسابی سیر و قوی شدند، توی دشت دویدند و بازی کردند.

# قصه‌ی حیوانات



۲) بچه خرس، از درخت بالا رفته بود که دید چند نفر مشغول بریدن درخت‌های جنگل هستند.



۴) مادر به بچه‌ها گفت: که همان‌جا منتظر او بمانند.



۱) خرس مادر، راحت و آرام در گوشه‌ای از جنگل خوابیده بود.



۳) بچه خرس، مادر را از خواب بیدار کرد و هر چه دیده بود به او گفت.





۶ | خرس مادر، بقیه‌ی خرس‌ها را هم خبر کرد.



۵ | بچه‌خرس‌ها حرف مادر را گوش کردند.



۸ | و دیگر هیچ‌کس جرات نکرد به آن‌جا بیاید و درخت‌های زیبای جنگل را ببرد.



۷ | وقتی خرس‌ها کنار درخت‌های بریده شده رسیدند، همه از ترس پا به فرار گذاشتند.



## بوی پونه

باغچه‌ی مادر بزرگم پر از پونه بود.  
مادر بزرگ یک دسته پونه چید.  
دست‌های مادر بزرگم بوی پونه گرفت.  
دست‌های نرم او را بوسیدم.  
من پر از بوی پونه شدم.







# کار دستی



شکل‌های پایین را قیچی کن. آن‌ها را روی برگ‌ها بچسبان.





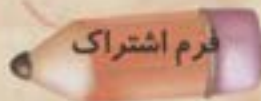


خردسالان

# دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۳  
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶  
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.  
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)  
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،  
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.



نام : .....

نام خانوادگی : .....

تاریخ تولد : ..... تحصیلات : .....

نشانی : .....

کد پستی : .....

تلفن : .....

شروع اشتراک از شماره : ..... تا شماره : .....

امضاء



نشانی فرستنده:

جای تمبر

نشانی گیرنده

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان





# ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست



تق تق تق، صدای می‌آد  
صدای کفش پاش می‌آد  
صدای کفش پاش می‌گه  
شادی کنین باباش می‌آد  
باباش می‌آد نوازش کنه  
باباش می‌آد بوسش کنه  
ماچ و ماچ و ماچ ماچش کنه  
با بوسه‌هاش لوسش کنه



هنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانید.

